

هو العليم

بررسی نوع تعارض عامّ کتابی با خبر واحد

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص -

جلسه نود و پنجم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تعارض بین عام [کتابی] و خبر واحد، تعارض در مدلولین نیست؛ بلکه تعارض در سندین است.

دیدگاه آیه الله خویی درباره تعارض بین

عام کتابی و خبر واحد

آقای خوئی تعارض را در مدلولین قرار داده‌اند و بعد چرخشی به مدلول و سند کرده‌اند.^۱ به عبارت دیگر در جوابیه اشکال اوّل که عامّ کتابی قطعی السند است و خبر واحد ظنّی السند است، تعارض معنا ندارد؛ چون قطعی السند حاکم بر ظنّی السند خواهد بود.

در جوابیه بنا بر تقریر مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - ایشان می‌فرمایند که تعارض بین سندین نیست؛ بلکه تعارض در واقع بین دلالتین است. یعنی دلالت عام با دلالت خاص در تعارض است؛ منتها

^۱ محاضرت فی اصول الفقه، ج ۵، ص ۳۱۰.

صحبت در این است که عام قطعی السند است و
 ظاهر الدلالة، خاص ظنی السند است و قطعی الدلالة،
 بنابراین رفع ید از ظهور عام موجب عمل به سند و
 دلالت خاص هر دو خواهد بود؛ ولی تمسک به ظاهر
 عام موجب رفع ید از دلالت و از سند خاص خواهد
 بود. بنابراین با این کیفیت بین اخذ به ظهور عام
 کتابی و بین سند خبر واحد معارضه می شود و چون
 معارضه بین ظنی و قطعی است؛ ظنی در عام کتابی
 از نظر دلالت و قطعی در خبر واحد از حیث صدور،
 چون وقتی که ادله تعبّد به خبر واحد قطعی هستند،
 بنابراین اگر بخواهیم از ادله تعبّد به خبر واحد و
 حجّیت خبر واحد رفع ید کنیم، بنابراین از ادله قطعی
 رفع ید کرده ایم و موجب تخصیص در ادله قطعی
 بالنسبه به مخالفت با کتاب شده ایم؛ در حالی که ادله
 قطعی ما آبی از تخصیص هستند. روی این حساب
 تعارض به مقتضای ادله حجّیت واحد، به تعارض
 بین ظنی الدلالة و قطعی السند و قطعی الصدور
 بر می گردد و لاشک بر اینکه همیشه قطعی الصدور و
 حیثیت قطعی بر حیثیت ظنی رجحان دارد و ما با ادله

تمسک به خبر واحد، عامّ کتابی را تخصیص می‌زنیم و دست از ظهور آن برمی‌داریم به‌طوری‌که به قطعیه‌الصدور آن لطمه وارد نمی‌شود. این بیان ایشان در جواب اشکال اوّل بود و اما جواب ایشان در اشکال دوم و سوم همان‌طوری است که مرحوم آخوند بیان کرده‌اند، بدون کم و زیاد، متنها با قدری الفاظ بیشتر.

نقد دیدگاه آیه‌الله خویی

نکته‌ای که در اینجا در جلسه گذشته هم عرض شد، به آن اشاره می‌شود این است که به‌طور کلی تعارض بین ظهور عام و سند خبر و قطعیه‌الصدور خبر واقع نمی‌شود؛ بلکه تعارض بین صدورین و بین سندین است همان‌طوری‌که مستشکل این اشکال را وارد می‌کند، اما نه با بیانی که ایشان دارند؛ بلکه به آن عرضی که ما در جلسه گذشته بیان کردیم. تعارض بین سندین است؛ به‌جهت اینکه تا سند یک مسئله تمام نشود انسان به سراغ دلالت مفهوم و دلالت مراد نمی‌رود، اوّل باید سند تمام شود. شما وقتی که مطلبی را از شخصی می‌شنوید، اوّلین سؤالی که می‌پرسید این است که چه کسی این مطلب

را گفته است اگر ببینید شخصی گفته است که نمی‌شود به او اعتنایی کرد، دیگر سراغ مفهومش نمی‌روید و اصلاً راجع به آن فکر هم نمی‌کنید؛ ولی اگر شخصی گفته باشد که سرش به تنش می‌ارزد، آن وقت روی آن فکر می‌کنید که مفهومش چیست، مرادش چیست، تعارضش چیست و خصوصیتش چیست. به‌طور کلی همیشه ما در محاورات خودمان اوّل سراغ سند می‌رویم و سراغ مطلب نمی‌رویم؛ چون وقتی که علم به آن مطلب داریم دیگر به سند آن کاری نداریم زیرا مطلب برای ما روشن است؛ حالا چه اینکه این مطلب را از یک شخص حکیم یا از شخص دیوانه و مجنون بشنویم برای ما فرقی نمی‌کند، چون مطلب برای ما مسلّم است لذا اصلاً نیاز به سند نداریم. یک وقت هم می‌خواهیم یک مطلب را بپذیریم ولی برای ما ناشناخته و مجهول است؛ لذا اوّل سراغ مفهوم و مراد آن نمی‌رویم، بلکه اوّل از سند آن سؤال می‌کنیم که چه شخصی این حرف را زده است؟ اگر شخصی باشد که قابل اعتماد است، آن وقت به آن مطلب فکر می‌کنیم والاّ از اوّل

آن را کنار می‌گذاریم و در دسر تفکر و تأمل در آن را به خودمان نمی‌دهیم. بنابراین مسئله در روایات و آیات قرآن هم از همین قرار است.

تلمیذ: هردو سند درست است ولی یکی اقوی است.

استاد: نه خیر، اصلاً یکی ظنی است.

تلمیذ: باشد، سند ظنی است ولی معتبر و قبول است یعنی اگر آیه نبود ما به این عمل نمی‌کردیم.

استاد: نه چه کسی گفته است؟!

تلمیذ: وقتی سند قبول نباشد، اگر آیه هم نباشد قبول نمی‌شود.

استاد: ببینید اگر فرض کنید ما سندمان، سند قطعی بود یعنی انگار ما از خود امام علیه‌السّلام که در مقابل ما است...

تلمیذ: متواتر باشد.

استاد: ما اصلاً به متواتر کاری نداریم، اصلاً خود امام علیه‌السّلام در مقابل ما است، اینها این حرف را نمی‌زنند یعنی اینهایی که می‌گویند: تعارض بین سندین است البته بر مبنای خودشان که ظنی‌الصدور است، اینها این حرف را نمی‌زنند.

تلمیذ: ظنی الصدور همین است، منظور امام نیست که من از او بپرسم.

استاد: احسنت، حالا اگر خبر، خبر متواتری بود آیا اینها چنین حرفی را می زدند؟! خیر، نمی گفتند، یا اگر بلاواسطه از زبان امام می شنیدند باز هم چنین حرفی را نمی زدند.

تلمیذ: فرض مسئله آقایان در این نقطه هست که هردو سند درست باشد لکن یکی قطعی الصدور است یکی ظنی الصدوری که حجت شده است.

استاد: مثل اینکه شما مؤید ما هستید، ببینید صحبت در این است که ما باید بحث در حجّیت را در اینجا لحاظ کنیم؛ حجت یعنی «وجوب التّعبّد به» و «وجوب الإلتزام به»، اگر این حجت باشد، بنابراین فرقی نمی کند اگر خدا هم از بالا تنزل پیدا می کرد و پایین می آمد و آیۀ قرآن را به ما می گفت، ما باید به خبر عمل کنیم چون هم آیۀ قرآن «یجب الإلتزام به» است هم این خبر [«یجب الإلتزام به» است] الاّ اینکه در آنجا ظنی الدّلاله و در اینجا قطعی الدّلاله است. پس چرا اینها می گویند که باید آیات را مقدّم کرد؟! دیگر

اقوائت نداریم. اگر خبر واحد خبری است که «یجب الإلتزام به»، حُب در التزام که آیات قرآن و این علی السواء هستند، در دلالت که این اقوی است پس کنار گذاشتن دیگر چیست؟! حداقل بگویید که تساوی است چرا ظهور را مقدّم می‌کنید؟! پس اینها دردشان اینجا است؛ ولو اینکه زراره این قضیه را نقل می‌کند؛ اما این قضیه از ظنی بودن خارج نمی‌شود، باز هم ظنی است، حالا ما باید در اینجا بینیم -البته این دیگر روی مبنای ما می‌آید- اینکه زراره این را بیان کرده است آیا واجب است به آن تعبّد کنیم یا واجب نیست؟ این بحث می‌شود بحث مبنایی، ولو اینکه زراره نقل کرده است، حُب نقل کند، چه کسی گفته است که ما باید به آن تعبّد کنیم؟! به سراغ ادلّه حجّیت خبر واحد می‌رویم، در آنجا چنین چیزی را نمی‌بینیم. آن وقت این بحث در اینجا پیش می‌آید.

بررسی امکان تعارض سندین کتاب و

خبر واحد

بنابراین آنچه که محطّ نظر است تعارض بین سند ظهور آیه و قطعیة الصدور به عنوان ادلّه حجّیت

تعبّد به خبر واحد نیست؛ بلکه اولاً بلاوّل اصلاً تعارض روی سندیین رفته است. لذا تا ما سندیین را تنقیح نکنیم، نمی‌توانیم به دلالت اینها نگاه کنیم، وقتی سندیین را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که یکی مثل آیات قرآن قطعیّة الصدور و یکی مثل خبر زراره ظنیّة الصدور است. حالا شما می‌گویید که ادلّه حجّیت خبر واحد به عنوان متمم جعل یا به عنوان متمم کشف تأیید می‌کنند، فرض کنید پشت خبر زراره می‌آیند و این خبر زراره را فیکس می‌کنند؛ یعنی در یک محدوده، محکم نگهش می‌دارند. وقتی که این طور شد بنابراین این صدور دیگر نمی‌تواند با صدور آیات قرآن کریم مقابله کند؛ لذا هر دو حجت و هر دو قطعیّة الصدور می‌شوند. حالا فقط دلالت می‌ماند بنابراین این خبر بر آن حکومت پیدا می‌کند و ما آیات را ترجیح می‌دهیم. این مبنای اینها بود.

اما اگر ما مطلب را این طور گفته‌ایم که آنچه را که از ادلّه حجّیت خبر واحد داریم بیش از عمل به خبر ثقه نیست؛ یعنی عمل به خبر ثقه واجب است به نحوی که برای انسان اطمینان پیدا شود. من باب مثال

وقتی که از امام علیه السلام سؤال می کنند که «فَعَمَّنْ أَخَذُ مَعَالَمَ دینی؟ فقال: ”خُذْ عَنْ یونسَ بن عبدِ الرَّحْمَنِ“»^۱ حضرت این طور جواب می دهند یا «العمری و ابنه ثقتان فما أدیا إلیک عنی فعنّی یؤدیان»^۲ منظور عثمان بن سعید و [پسرش] محمد بن عثمان است. این در اینجا دلالت می کند بر اینکه اینها دارای وثاقت هستند، وثاقتی که موجب می شود انسان از آنها سؤال

^۱ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۸۳؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۸:

«عن عبد العزيز بن المهتدي و كان خير قميّ

رأيته، و كان وكيل الرضا عليه السلام و خاصته - قال:

”سألت الرضا عليه السلام،“ فقلت: إنني لا ألقاك في

كلّ وقت، فعَمَّنْ أَخَذَ مَعَالَمَ دینی؟ فقال: ”خُذْ عَنْ

یونس بن عبد الرَّحْمَنِ.“»

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹:

«عن عبد الله بن جعفر الحميريّ قال: ... قد أخبرني أبو علي أحمد بن إسحاق

عن أبي الحسن عليه السلام قال: سألته و قلتُ مَنْ أَعَامِلُ أَوْ عَمَّنْ أَخُذُ، و قول

مَنْ أَقْبَلُ؟ فقال له: ”العمری ثقتی فما أدی إلیک عنی فعنّی یؤدی و ما قال لك

عنی فعنّی یقول، فاسمع له و أطع، فإنه الثّقة المأمون“ و أخبرني أبو علي أنه

سأل أبا محمد عليه السلام عن مِثْلِ ذَلِكَ، فقال له: ”العمری و ابنه ثقتان، فما

أدیا إلیک عنّی فعنّی یؤدیان و ما قال لك فعنّی یقولان، فاسمع لهما و أطعهما

فإنّهما الثّقتان المأمونان“»

کند. عبارت «فما أدّيا إليك عنّي فعنّي يؤدّيان» یعنی اخذ قول از اینها قدری قوی تر و محکم تر است.

ولی با تمام این احوال می بینیم امام علیه السّلام مسئله را روی وثاقت برده است. یعنی اینها مورد وثوق هستند، کلامی را که اینها نقل می کنند، از من نقل می کنند و از خودشان اضافه نمی کنند، خودشان دخل و تصرف نمی کنند. مورد وثوق یعنی همین؛ یعنی شخصی که از نقطه نظر ابلاغ و بلاغ مورد وثاقت و وثوق است.

امضائی بودن روایات حجّیت خبر واحد

حالا وقتی که این طور شد، همان طوری که عرض کردم کلام امام علیه السّلام در مقام تشریع و جعل حجّیت خبر واحد نیست؛ بلکه در مقام امضاء آن سیره عقلائیه در اخذ به خبر ثقه است. حضرت در شرع جعل نکرده است که من خبر ثقه را حجت قرار داده‌ام یا خبر راوی صالح را حجت قرار داده‌ام، این طور فرمودند. وقتی که ما به آیات قرآن نگاه می کنیم، می گوید: تمام این آیات قرآن ناظر بر ارتکازات عرفیه

است ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۱، این ناظر به

ارتکازات عرفیه است یا «العمری و ابنه ثقتان فما أدیا

إليك عنی فعنی یؤدیان» ناظر بر ارتکازات عرفیه است،

یعنی وقتی که «العمری» و یا «العمری» «و ابنه ثقتان»

مورد وثوق باشند، «فما أدیا إلیک عنی فعنی یؤدیان»

است. یا وقتی که من یونس بن عبدالرحمن را ثقه

می‌دانم؛ بنابراین آن حکمی که مترتب بر این است؛

«خُذْ عَنْ یُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ» واضح‌الحمل است و بر

این قضیه حمل می‌شود.

هیچ وقت ائمه علیهم‌السلام و پیغمبر اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم حجّیت خبر واحد را در عالم

تشریع به‌عنوان یک امر تعبّدی جعل نکرده‌اند و در

محاورات عرفی این گونه است.

لذا ما از اینجا منتقل می‌شویم بر اینکه اگر عامی،

موثوق^۲ به بود خبرش مورد اعتماد است و خیلی از

بزرگان هم این را فرموده‌اند. ما از اینجا به این مسئله

منتقل می‌شویم که وثاقت در روایت معتبر است، نه

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۸:

«ای گروه مؤمنان، اگر فاسقی خبری را نزد شما آورد فوراً نپذیرید.»

وثاقت در راوی. همین‌طور از اینجا به این منتقل می‌شویم که مبنای اخذ و وصول به قول معصوم علیه‌السّلام بایّ نَحْوِکَانَ وثاقت است؛ همان‌طور که در عرف هم همین را انجام می‌دهند.

تبیین وظیفهٔ شارع و مکلف نسبت به

احکام

لذا ما از اینجا به این نکته منتقل می‌شویم که آنچه وظیفهٔ امام و وظیفهٔ شارع است بیان احکام می‌باشد؛ ولی [بیان طریق] وصول به این احکام بر عهدهٔ شارع نیست که چه راهی را برای وصول به این احکام [انتخاب کند]. مثلاً اگر با کتابتِ دست‌نویس باشد قبول است، اما اگر با کتابتِ حروفی باشد، این احکام که در اینجا هستند حجّیت ندارند! اگر کتاب در ایران چاپ شود روایت‌های آن معتبر هستند است، اما اگر در فرنگ چاپ شود روایات آن معتبر نیستند، چون از فرنگ آمده است! این حرف‌ها صحیح نیست. اگر راوی و کاتب، مسلمان و شیعه باشند آن کتاب مورد اعتبار است، اما اگر یک کاتب خوش‌خط بود ولکن مسیحی و نصرانی بود روایات نوشته شده توسط او معتبر نیست! اصلاً این حرف‌ها [صحیح] نیست.

آنچه که وظیفهٔ شارع می‌باشد ابلاغ احکام است و بس. رسیدن به این احکام برعهدهٔ شارع نیست، [شارع گفته است که] خودتان هر راهی را انتخاب می‌کنید [مختار هستید] در روز قیامت حجت داشته باشید، مورد پذیرش ما است. حالا ممکن است انسان شخصی را پیدا کند که نصرانی یا یهودی باشد یا اصلاً دین نداشته باشد اما از نقطه نظر وثاقت از شیعه‌های خُلَص و مخلص هم وثاقتش بیشتر است.

تبیین ابعاد وثاقت راوی

مگر وثاقت فقط در کذب است؟! وثاقت در خطا، ضبط، حفظ، تحفّظ و حافظه تمام اینها در وثاقت دخیل هستند، فقط دروغ و جعل کذب که قادح و رادع برای وثاقت نیست؛ بلکه هزار زمینه و هزار مقطع برای تحقّق وثاقت داریم، فقط کذب نیست. ممکن است شخصی حافظه‌اش کم باشد، ضبطش کم باشد یا ممکن است خیالاتی باشد، وسواسی باشد، هزار عامل و مقطع و محور هست، انسان باید تمام اینها را من حیث المجموع جمع کند، ممکن است یکی دینش بیشتر باشد واقعاً تقوایش بیشتر باشد اما وسواسی است. در ادلّه و حجّیت

ترجیح یکی از مجتهدین بر دیگری، یکی از مواردی که موجب ترجیح است عدم وسواسیت مجتهد است، این یکی از آنهاست؛ مجتهدی که وسواس دارد نمی‌تواند در بیان احکام حکم را به ضرس قاطع بگوید بلکه دائماً در حال تذبذب است؛ این‌طور آن‌طور، آن‌طور این‌طور، حلال را حرام می‌کند، کراهت را حرام می‌کند، به لحاظ وسواسی که دارد سخت می‌گیرد و می‌گوید: این‌طور کنید، آن‌طور کنید، حالا ولو اینکه تقوایش بیشتر است. مگر بیشتر بودن تقوا موجب می‌شود که واقعیت بیشتر برای انسان منکشف شود؟! یک وقت بحث تقوا بحث انکشاف واقعیت است، به عبارت دیگر بحث صعود در مراتب کمالیه است، یک وقت هم بحث تقوا بحث رعایت احتیاط و تحفظ بیشتر است، این مسائل که موجب اعلمیت نمی‌شوند، در راوی هم همین‌طور است. لذا ما در اینجا قائل هستیم بر اینکه اگر دو مجتهد از نظر علمی مساوی بودند، ولی یکی وسواس دارد و دیگری ندارد، قطعاً او راجح است؛ حالا چه برسد به اینکه از دیگری اعلم باشد. بحث

تقوا اصلاً در اینجاها مطرح نمی‌شود؛ بلکه در جایی مطرح می‌شود که از نقطه نظر سیر کمالی به افق‌های بیشتری دسترسی پیدا کرده است و ارتباط دارد. بله! اگر مساوی بودند یا فرض کنید که دیگری پایین‌تر بود، این ارجح است.

راوی هم همین‌طور است؛ ممکن است تقوای راوی از شخصی بیشتر باشد ولی ملاک برای ارجحیت که تقوا نیست، ملاک برای ارجحیت فقاہت بیشتر است، افق‌هیت بیشتر است، اعملیت بیشتر است، تدبّر بیشتر است، حفظ بیشتر است، ضبط بیشتر است، اینها ملاک برای ارجحیت یکی از اینها بر دیگری است.

تفصیل در اعتماد به رواة، بر اساس موضوعات

خبر

آن وقت با توجه به این قضیه باید نگاه کنیم که عرف در اینجا چه حکم می‌کند؟ همان‌طوری که در جلسه گذشته عرض کردم عرف در اینجا به موضوعات و موارد توجه می‌کند و حکم می‌کند. یک وقت مورد، مورد احکام است؛ احکام نجاست و طهارت است، دماء ثلاثه است، احکام صلاة است،

احکام حج است - حالا احکام حج مقداری مشکل تر است - در احکام عادی است، در این موارد می بینیم این شخص ثقة است و فلان و این حرف ها لذا به آن عمل می شود.

داریم: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ و ﴿وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا﴾^۱ اگر من باب مثال روایتی در اینجا بیاید که اگر این شخص قبل از اثبات - اربعة شهداء - توبه کند، توبه اش پذیرفته می شود در صورتی که بخواهد اثبات کند، این روایت آیه را تخصیص می زند، اشکال ندارد مسئله احکام است دیگر. در واقع آیه می گوید که ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً﴾ روایت می گوید که اگر قبل از مقام اثبات یعنی قبل از اینکه آنها بیایند شهادت بدهند، این شخص بخواهد توبه کند و قبلاً هم ثابت شود؛ یعنی قبل از اینکه در محکمه ثابت شود، ثابت شود که او توبه کرده است، بنابراین

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱:

«زنی را که زنا کرده است، و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علی حده یک صد تازیانه بزنید.»

توبه‌اش پذیرفته شده است. حالا اگر بعداً بیایند و شهادت دهند دیگر شهادت آنها از نظر اثبات پذیرفته شده نیست.

یک وقت مسئله و مقام، مقام تکالیف نیست، بلکه مسائل اعتقادی است، مسائل مبنایی است، مسائل معارف مبدأ و معاد است، مسائل مشکل توحیدیه است؛ ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۱ و یا ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲

در این صورت روایاتی که در آنجا آمده‌اند بیان می‌شوند. من باب مثال داریم: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ حالا فرض کنید که شخصی آمده است از امام علیه‌السلام راجع به روح سؤال کرده است حضرت راجع به روح به او یک چیزی گفته‌اند؛ روح یک چیز بخاری و دخانی است که شبیه بخار است و لطیف و فلان است. آقایان فوراً تمسک می‌کنند بر اینکه اصلاً روح جسمیت دارد! برای چه می‌گویند که جسمانیة الحدوث و

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۴.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۶: «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان)».

روحانیه البقاء و امثال ذلک؟! ما در روایات این طور داریم. آن روایتی که این مطلب در آن هست حضرت با او به اندازه عقلش صحبت کرده است، اصلاً جسمانیت روح امکان ندارد! بخاریت یعنی چه؟! دخانیت یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! حالا آن عرب آمده راجع به روح سؤال کرده است، حضرت به او چه جوابی بدهد؟! مجبور است به او این طور بگوید که چیز لطیفی شبیه بخار و دخان است، همان طوری که در آنها مانع و رادعی در نفوذ و اینها نیست این هم همین طور است، حضرت می‌خواهند این طور برای او تشبیه کنند.

شخص با ریش سفید [بلندش] به این روایت تمسک می‌کند و می‌خواهد مجرد بودن روح و ادله قطعی بر تجرد روح را کنار بگذارد، اگر این طور بود چرا خود قرآن این قضیه را صریحاً نگفته است؟! لذا درد مرحوم علامه این است که ما نمی‌توانیم

مسائل مشکله اعتقادی و مبانی قرآن را با اخبار آحاد تخصیص بزنیم و تفسیر و تدوین کنیم؛ به خاطر اینکه قرآن قطعی‌الصدور است، خبر واحد

ظنّی الصدور است و ظنّی الصدور نمی تواند با
قطعی الصدور مقابله کند. بله، اگر امام علیه السّلام در
مقابل ما بود و این آیه را برای ما تفسیر می کرد این
کلام امام برای شخص ما حجت بود، دیگر بحث
خبر واحد کنار می رود. آن وقت مطلبی که در آنجا
عرض شد این بود که بنا بر فرمایش مرحوم علامّه
اگر خبر، تواتر معنوی داشته باشد می تواند عمومات
کتاب، اطلاقات کتاب، اجمال در کتاب یا ابهام در
کتاب در مسائل اعتقادی را توضیح و تخصیص
دهد.^۱ این کلام ایشان برای ما جای تأمل داشت که
وقتی راوی نقل به معنا می کند راوی برداشت
خودش را نقل می کند گرچه آن برداشت برای
خودش سندیت دارد ولی تواتر، او را به امام منتسب
نمی کند والاّ اگر این طور باشد، حجّیت خبر ...

تلمیذ: ... از تواتر خارج می شود.

استاد: کثرت فهم عموم باشد، کثرت فهم عموم

به ما چه مربوط است؟!

تلمیذ: این تواتر دلالت بر وحدت فهم می کند و

^۱ حاشیة علی کفایة الأصول، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۲.

معلوم می‌شود که ...

استاد: همه یک‌طور فهمیده‌اند که فهمیده‌اند، من می‌گویم که همه اشتباه فهمیده‌اند، مسئله آسانی نبوده است مشکل بوده است، اگر ما در آنجا بودیم چیز دیگری می‌فهمیدیم. حالا خود شما با توجه به این مسائل حکمی و فلسفی و امثال ذلک که خوانده‌اید اگر در حضور امام صادق علیه‌السّلام بودید و حضرت تفسیر این آیه را می‌فرمودند آیا به خودتان حق می‌دهید که غیر از آنچه را که آنها فهمیده‌اند شما بفهمید؟!

با پانزده یا بیست نفر هم تواتر حاصل می‌شود و به هفت یا هشت یا ده نفر مستفیض می‌گویند. در تواتر هم که ایشان موقعیت اشخاص را ذکر نمی‌کند. الآن فرض کنید که امام صادق علیه‌السّلام اینجا نشسته است و بیست نفر مانند سکونی هم نشسته‌اند و امام علیه‌السّلام مسئله‌ای را برای اینها بیان می‌کند، آیا همان‌طوری که امام برای آنها بیان کرد برای جابر بن یزید جُعفی هم بیان می‌کند؟! یک وقت جابر برای ما قضیه‌ای را نقل می‌کند مثل

این است که خود امام باقر علیه‌السلام نشسته است، جابر از اصحاب سرّ است. یک وقت سلمان برای ما مسئله‌ای را نقل می‌کند مثل این است که خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما نقل می‌کند؛ ولی منظور من این است که تواتر انتساب به امام را اثبات نمی‌کند یعنی انتساب مراد امام. بله، امام این را فرموده است و این معنا را همه ادراک کرده‌اند ولی این معنا برای آنها حجت است، از کجا برای ما حجت باشد؟! قضیه این است.

عدم کفایت تواتر خبر در مسائل اعتقادی

لذا انسان در مسائل اعتقادی و مبانی، باید غیر از این روایات، به استناد این [روایات] به امام هم وثوق داشته باشد و صرف تواتر کفایت نمی‌کند، این مطلب مرحوم آقای خوئی به تقریر مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - بود که عرض کردم و البته ایشان در آن زمان اشکالی در اینجا ذکر نکرده بودند.

تلمیذ: ... مربوط به معارف باشد

استاد: نه ما کلاسیک صحبت می‌کنیم، ما از ابتدا مبانی خودمان را در حجّیت خبر واحد تنقیح می‌کنیم. می‌خواهیم بگوییم که شرع در حجّیت خبر

واحد مبنای جداگانه نیاورده است و این را هم اثبات کردیم، حالا که این طور شد، شما نگاه کنید به اینکه عرف در اخذ مفاهیم متفاوت در موضوعات متفاوت چه نظری دارد؟ من باب مثال یک وقت بچه شما می گوید که مامان گفت: «ماست نداریم» شما به حرفش اعتماد می کنید ولی یک وقت حرف عجیب و غریبی می زند و می گوید که مثلاً فلان شخص مُرد و فلان شخص به دنیا آمد، فلان شخص به عقوبت خدا گرفتار شد و امثال ذلک، اینجا شما می گوید که او کشک می گوید و در خیالات خودش پرواز می کند! شما در موضوعات مختلف خصوصیات جداگانه و احکام جداگانه ای برای هر فردی در نظر می گیرید. آیا روایاتی که مربوط به دماء ثلاثه هستند با روایاتی که مربوط به ظریف ترین مبانی توحیدی هستند از شخص واحدی که سکونی باشد قابل قبول است؟! بله، آنچه مربوط به دماء ثلاثه، نماز، تیمم و امثال ذلک است حتی اگر پایین تر از آن هم باشد [قبول است] بالأخره یک لفظ است. این مطلب غیر از این است که در یک مسئله یک «واو» در کلام امام

رضا علیه السّلام به کلی روایت را برگردانده است؛
یک «واو» یک «ما» یک «بما» یعنی مسئله این قدر
حساس و دقیق است، حالا فرض کنید که ده نفر
امثال او بگویند که امام علیه السلام این طور گفته
است [نمی شود پذیرفت].

اصل در روایات، نقل به الفاظ یا نقل به معنا؟

بله، يك وقت نقل به لفظ می کند طبعاً این برای ما
حجت است مثل این است که خود امام علیه السّلام
این طور گفته است؛ ولی يك وقت مسئله نقل به معنا
است و اصل در روایت نقل به معنا است و نقل به لفظ
نیست إلاّ ما ثبت بالدلیل. اگر ما به اغلب روایات؛ نود
و پنج درصد روایات نگاه کنیم [می بینیم که] همۀ اینها
نقل به معنا هستند؛ روایات در يك موضوع واحد، به
ده نحو مختلف بیان شده اند، در یکی حکم، اوّل بیان
شده است، دیگری بعداً بیان شده است و امثال ذلك.

وقتی که این طور است آن ظنّ متآخّم به علم برای
ما ایجاب می کند که تا در آن مبانی و آیات اعتقادی
و آیاتی که مربوط به معارف ما هستند، وثاقت به

استناد و مراد امام علیه السّلام پیدا نکنیم نمی توانیم [به آنها عمل کنیم]. بله، نسبت به مراتب مادون می توانیم؛ فرض کنید که مراتب مادون این آیات این است، حضرت با هر شخصی یک نحو صحبت کردند و اختلاف از اینجا پیدا می شود، این مطلب مربوط به اینجا [است].

کلامی مرحوم آخوند دارد که این کلام را بگوییم و مطلب را تمام کنیم. البته همان طوری که خدمتتان عرض کردم اگر خدا به ما توفیق دهد در بحث حجّیت خبر واحد دوباره مطلب داریم یعنی الآن مطلبِ ناگفته هست ولی می بینم که چون فایده ای ندارد دیگر در آن زمینه نمی رویم. حالا در احکام هم می آید که آیا ما نیاز به سند داریم یا نداریم، مبنای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آنجا چه بوده است و امثال ذلک، مسانید ابن ابی عمیر و امثال ذلک چگونه هستند؟ آیا می شود به فتاوی مرحوم صدوق به عنوان روایات عمل کرد یا عمل نکرد، همه اینها در بحث حجّیت خبر واحد می آید، آن چیزی که فعلاً ضرورت داشت در اینجا عرض کردم.

مسئله‌ای که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می‌کند این است که در جواب اشکال سوم برای عدم مخالفت [عرف] در وقتی که می‌خواهند بگویند که اصلاً به‌طور کلی این روایات مخالف با کتاب نیستند چون عرف اینها را مخالف نمی‌بیند، در آنجا بیانی دارند؛ می‌فرمایند که اصلاً ما روایاتی داریم در اینکه ائمه علیهم‌السّلام فرموده‌اند که «كُلُّ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ لَمْ أَقُلْهُ»^۱ بنابراین کتاب را در اینجا توسعه داده‌اند، منظور احکام الله است یعنی در اینجا کلام ما با احکام الله مخالف نیست یعنی هرچه را که ما در اینجا گفته‌ایم همان احکام الله است و با متن و واقعیت دین سازگار است. بناءً علی‌هذا اگر ما خاصی را گفتیم در حالی که عام در قرآن آمده بود به معنای این نیست که حکم الله همان عام است و کلام ما در اینجا خاص است؛ بلکه به این معنا است که حکم الله خاص است گرچه صورت عام دارد ولی

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۹:

«عن هشام بن الحکم و غیره عن أبي عبد الله عليه السّلام قال: خطب النّبی صلی الله علیه و آله بمنی فقال: "أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ يَخَالَفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ."»

واقعاً حکم الله خاص است، حکم آن است که ما در اینجا بیان می‌کنیم.

این کلام هم با ظاهر فرمایش ائمه علیهم‌السّلام منافات دارد؛ فرمایش ائمه در مقام تقیه و در مقام بعضی از مصالحی است که ایجاب می‌کند بر اینکه کلام امام علیه‌السّلام با حکم الله یا با آیات قرآن در تنافی باشد! یعنی بالأخره امام علیه‌السّلام این حرف را در مقام ثبوت بیان کرده‌اند، این طور نیست که بیان نکرده باشند؛ همین ادّله‌ای که می‌گویید: «فاضربوه علی الجدار»^۱ و امثال ذلک دلالت می‌کنند که کلام در مقام ثبوت القاء شده است؛ الاّ اینکه در مقام اثبات، کلام اثباتی از ائمه علیه‌السّلام نیست و رأی و اعتقاد آنها چیز دیگری است. بنابراین در اینجا هم ما

^۱ تفسیر الصافی، ج ۱ ص ۳۶، با قدری اختلاف:

«قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "إذا جاءکم عنی حدیث فأعرضوه علی کتاب الله تعالی فما وافق کتاب الله فاقبلوه و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط".»

نمی‌توانیم وجهی بر این کلام ایشان ذکر کنیم.

بحثی در اینجا هست که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** آن را بعداً ذکر

می‌کنیم و آن این است که وقتی امام **عَلَيْهِ السَّلَام** کلامی

را مسنداً از رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ** نقل

می‌کند به عنوان «**سَمِعْتُ مِنْ أَبِي وَ هُوَ سَمِعَ مِنْ أَبِي وَ**

سَمِعَ مِنْ فُلَانٍ» یا «**رَوَيْتُ مِنْ فُلَانٍ**»، آیا لازمه‌اش این

است که سمع ظاهری باشد و **بِالْأُذُنِ** شنیده باشد؟ یا

اینکه منظور از سماع، سماع قلب و سماع ربط است، آیا

این منافات با ظهورات دارد یا ندارد؟! این بحثی است

که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** در بحث حجّیت خبر واحد این

خصوصیت را عرض می‌کنیم ولی اینکه ائمه

عَلَيْهِمُ السَّلَام فرمودند که «**كُلُّ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ لَمْ**

أَقُلْهُ»، خود همین دلالت می‌کند بر اینکه در مقام ثبوت

چیزی بوده است؛ الاّ اینکه در مقام اثبات هرچه مخالف

با کتاب خدا است، این نیست و قول در اینجا به معنای

رأی است.

این مطلب تمام شد و دیگر در حول و حوش این

قضیه مسئله‌ای وجود ندارد، اگر بخواهیم وارد بحث

دیگری بشویم که بحث نسخ و تخصیص عام و

امثال ذلک است خیال می کنم طول بکشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد